

خوشه خورشید

روایت‌هایی از زندگی امام صادق به بهانه ولادت ایشان

معصومه‌سادات میرغنی

می‌آوردند. «مردم به اندازه‌ای از علم او نقل کردند که در تمام جهان منتشر شده است. شاگردانش روز به روز بیش‌تر می‌شد و منصور هر روز بیش‌تر به او و پیروانش ستم می‌کرد؛ اما حضرت از تلاش خود خسته نمی‌شد و با شجاعت می‌فرمود: «ای مردم! به حاکمان ستمگر پناه نبرید. با آنها همکاری نکنید. حتی چیزی از آنها نخرید و چیزی به آنها نفروشید.»

پرسید: «چرا آن مرد چند روزی است پیش ما نمی‌آید؟»

یکی از اصحاب پاسخ داد: «آن مرد دهاتی را می‌گوید؟ او که آدم مهمی نیست، آخر چرا سراغش را می‌گیرید؟»

حضرت ناراحت شد و فرمود: «شخصیت انسان در عقل اوست، شرافتش در دین او و بزرگواریش در تقوای اوست. ارزش آدمی بسته به این سه صفت است.» مرد سر به زیر انداخت.

منابع:

۱. پیشوای مذهب حضرت امام جعفر صادق (ع) گروه مؤلفان سید منذر حکیم با همکاری سیدعبدالرحیم موسوی، مجمع جهانی اهل بیت (ع).
۲. اصحاب امام صادق (ع) علی محدث‌زاده، کتابخانه مدرسه چهل ستون، چاپ اول ۱۳۷۳، مسجد جامع، تهران.
۳. سیره امام صادق (ع) در برخورد با اهل سنت، سعید بابایی، چاپ اول ۱۳۸۴، مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما.
۴. امام صادق (ع) از دیدگاه اهل سنت، مهدی لطفی، مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۵، چاپ اول.
۵. بحارالانوار، جلد ۷۴ و ۷۸.
۶. بر امام صادق و امام کاظم (ع) چه گذشت، سید محمد حسن موسوی کاشانی، دارالکتب الاسلامیه، بهار ۱۳۷۹، جلد اول.

برگرداند که شنید: «چیزی را که از دست من خارج شده است، دیگر به دست من باز نمی‌گردد.» مرد همین که فهمید او امام صادق (ع) است، گریست و گفت: «به راستی که چنین رفتاری تنها از چنین کسانی سر می‌زند!»

سُدیر صدقی اعتراض کرد: «شما که یاران زیادی دارید، چرا قیام نمی‌کنی؟ سکوت بر شما روا نیست! پرسید: «تعداد یاران ما چند نفر است.» سُدیر پاسخ داد: «صد هزار و بلکه دویست هزار نفر!»

حضرت به راهش ادامه داد. برای نماز ظهر جایی توقف کردند که چوپان جوانی گله‌اش را برای چرا آورده بود. فرمود: «سوگند به خدا اگر به تعداد این گوسفندان یاور و همراه داشتیم، سکوت بر من روا نبود.» سُدیر بعد از نماز گوسفندان را شمرد؛ هفده رأس بیش‌تر نبودند. لرزه بر وجودش افتاد.

مزرعه «عین زیاد» از آن خودش بود اما هیچ‌گاه خرماهای شیرین و میوه‌های پر آبش را برای خود نمی‌خواست. امام صادق (ع) به کارگران گفته بود راهی باز کنند تا مردم بیابند و از خرما و میوه‌ها بخورند. هر روز ده سفره در «عین زیاد» می‌انداخت و مردم را غذا می‌داد. اگر کسی بیمار یا ناتوان بود و نمی‌آمد، ظرفی به در خانه‌اش می‌فرستاد. حتی اگر چیزی از باغ می‌ماند، می‌فرمود: «همه آنچه باقی مانده را به مدینه ببرید و میان مردم تقسیم کنید.»

آنقدر دانشش گسترده بود که گفتند: «جعفر بن محمد کسی است که دانشمندان به در خانه‌اش هجوم

چهار صد دینار به فقیر بخشید. مرد دینارها را گرفت، تشکر کرد و با خوشحالی رفت. ناگهان امام به خادمش فرمود: «او را باز گردان»

خادم با تعجب پرسید: «آقا! او از شما چیزی طلب کرد و آن را به او دادید؛ حال برای چه او را برگردانم.» حضرت فرمود: «پیامبر اکرم (ص) فرموده بهترین صدقه آن است که گیرنده را بی‌نیاز کند. و ما این سائل را بی‌نیاز نکردیم.» سپس انگشت ده هزار درهمی‌اش را به خادم داد و فرمود: «به او بگو اگر خواست آن را بفروشد، به همین قیمت بفروشد.»

مرد هر چه در مسجد گشت، همیانش (کیسه پول) را پیدا نکرد. جز او و امام صادق کسی در مسجد نبود. حضرت را نمی‌شناخت. رو کرد به او و گفت: ای مرد! تو همیان مرا برداشته‌ای! آن را پس بده!» امام با آرامش پرسید: «در همیان تو چه بوده است؟»

گفت: هزار دینار.

حضرت بلافاصله هزار دینار به مرد داد و روانه خانه‌اش شد.

مرد همیان را که در خانه دید، با عجله به مسجد برگشت. عذرخواهی کرد و خواست هزار دینار را

